

بخش پانزدهم در ارتفاعات فارس

روز یکشنبه ۱۶ ماه مه تصمیم داشتم شیراز را ترک کنم. دکتر فارگ نام کاروانسراها و فاصله آنها را برای من نوشت. او مقدار زیادی غذا برای توشه راه تدارک دیده بود. چند شیشه شراب، چند قوطی ساردین و سبزی پر از گیلان به من داد. در این شرایط آب و هوایی بهتر است مسافر با خود گوشت حمل نکند زیرا گرمای هوا باعث فاسد شدن سریع آن می‌گردد. آقای دکرو که برای خداحافظی و آرزوی سفری خوش آمده بود عکسی از شاهزاده را به من داد. ساعت ۶ بعدازظهر اسب در حیاط ایستگاه تلگرافخانه آماده بود. از آقای فارگ خداحافظی نموده و از پذیرائی و میهمان‌نوازی دوستانه وی در این روزهای فراموش‌نشدنی تشکر کردم.

من از شیراز تا بوشهر اسبی عوض نکردم. صاحب اسب که پیرمردی با جثه کوچک بود سوار بر قاطری مرا همراهی می‌کرد. پس از عبور از میدان بزرگی بین تلگرافخانه و پادگان شهر و چندین خیابان تنگ و کتیف، به حومه شهر رسیدیم. مسیر نسبتاً خوب بود و از کنار ۳ باغ بزرگ رضآباد، عزیزآباد و باغ جنت که هر سه وسیع و پر درخت بوده و سومی برای گیلان‌های خود بسیار معروف است، گذشتیم.

پس از چند ساعت به اولین ایستگاه به نام کاروانسرای چنار راهدار رسیدیم که در فاصله دو فرسنگی شهر و در میان دشت سبز و خرمی در کوهپایه‌های فارس واقع شده بود. شیراز هنوز دیده می‌شد. کاروانسرای چندان جالبی نبود و آنچنان که قبلاً نوشتیم آدم باید درون غارمانندی پر از زباله و حشرات موزی بخوابد. گذشته از آن سه گربه هم درون اطاق بودند و تمام شب با هم جنگ و جدال می‌کردند. نور ماه اطاق را روشن می‌کرد. تعجب می‌کنم که من در این شرایط چگونه موفق شدم تا حدود ساعت ۴ صبح به راحتی بخوابم. ساعت ۴ حرکت کردیم. مسیر مدتی از کنار نهر ده‌شیخ، یکی از شاخه‌های فرعی رود قرآغاج، عبور می‌کرد. آب زلال و خوبی داشت. در ۳ نقطه توسط پل‌هایی از روی نهر عبور کردیم. مسیر رفته‌رفته تپه‌ای و خرابتر شد. در میان جاده، سنگ‌های نسبتاً بزرگی وجود داشت. کوه‌های مرتفعی پدید آمد که در دو طرف مسیر سر به آسمان می‌ساییدند. پوشش گیاهی اطراف فشرده‌تر شده بود. چمن، گل‌ها و گزنه‌های بسیار بلند، چند نوع بوته دیگر و تک و توک درختی دامنه کوه‌ها را می‌پوشاند. اینجا و آنجا گله‌های

بزرگ گوسفند ایلات، تنگه را مسدود می‌کردند. جاده به آهستگی از ارتفاعات ده بید بالا می‌رفت.

ایستگاه بعد خانه زنیان بود که ما چند ساعت در آن توقف کردیم. پس از حرکت مجدد، جاده حدود یک فرسنگ از کنار رود قرآغاج می‌گذشت. رفته‌رفته به پوشش گیاهی افزوده می‌گشت. هرچه بیشتر از کوه‌ها بالا می‌رفتیم، بوته‌ها فشرده‌تر شده و تعداد درختان بیشتر می‌شد اما نه به گونه‌ای که به توان جنگل نامید. به تعداد حیوانات هم اضافه شده بود. چند خرگوش در اطراف مسیر دیده شد. پرندگان به ویژه کبوتران که با نزدیک شدن ما بر فراز جاده پرواز می‌کردند، بیشتر شده بودند. به بالای یک صخره منفرد و تنها به نام زین سفید رسیدیم. نام بسیار مناسبی بود زیرا این صخره یک تخته‌سنگ بزرگ و سفید رنگ بود که میان آن فرورفتگی داشت و شبیه یک زین اسب بود. مسیر از تاج کوه‌ها عبور می‌کرد. منظره زیبایی زیر پای ما قرار داشت. دشت با رودهایش و دره کنار مسیر، به شکل زیبا و بی‌نظیری مشاهده می‌شد. زنجیری از کوه‌ها و صخره‌ها به صورت غیرمنظم پدید آمد و به نظر می‌رسید که کسی آنها را انداخته باشد. بدون شک این جاده یکی از خطرناک‌ترین جاده‌های جهان است. آن دسته از انگلیسی‌ها که به هیمالیا و کوه‌های صخره‌ای دیگر صعود کرده‌اند عقیده دارند که جاده بین شیراز و بوشهر حتی از آن مسیرها هم خطرناک‌تر است و مسافر باید دقت ویژه‌ای به خرج دهد. گذشته از این باید امنیت جاده را هم در نظر داشت زیرا راه زنان و جانیان خطرناک اکثراً در این مسیر مخفی می‌شوند. شنیدیم که اتفاقات ناگواری در این مسیر افتاده بود اما من از شر آنها در امان ماندم. اشخاص متعددی مرا از خطرات این جاده آگاه کرده بودند و اعتقاد داشتند که من نباید بدون نگیهان مسلح در این جاده سفر کنم زیرا تعداد راه زنان در ایالت فارس بیشتر از عراق عجم است. بیشتر اهالی عراق عجم ایلات هستند و عادت دارند بدون هیچ خطری به آزادی کوچ کنند و زندگی غیر وابسته‌ای داشته باشند. گذشته از آن اهالی مناطق مرتفع، خشن‌تر و جسورتر از اهالی مناطق پست هستند. علت سوم پنهان شدن راه زنان در پشت صخره‌های این مسیر در تاریکی شب می‌باشد. آنها پس از دستبرد به راحتی پشت تخته‌سنگ‌های اطراف مسیر از نظرها ناپدید می‌شوند.

ساعت ۹ و نیم به روستای دشت ارژن رسیدیم اما خبری از کاروانسرا نبود و مجبور شدیم در باغی در نزدیکی روستا اطراق کنیم. حیوانات را بسته و به آنها غذا دادیم. من بالاپوش خود را به روی زمین انداخته و چکمه‌ها را از پا خارج کردم. اندکی پاهای خود را که از سوارکاری طولانی خسته شده بود مالش دادم. همراه من به نزدیکترین خانه رفت تا نان و تخم‌مرغ خریده، آب آشامیدنی بیاورد و به زودی با دستی پر مراجعت نمود. آتشی روشن کرده و در آن تخم‌مرغ و چای فراهم کردیم و آن را با گیلان، یک قوطی ساردین و یکی از بطری‌های شراب اهدائی دکتر فارگ خوردیم. این بهترین غذائی بود که در این شرایط می‌شد تهیه کرد. هنگام تهیه و صرف غذا، با پیرمرد چاروادار که دائماً از انعام بیشتر صحبت می‌کرد مشغول صحبت شدم. پس از صرف غذا پیپ خود را روشن

کرده و در کنار آتش از آن لذت بردم. پیرمرد به زودی به چرت افتاد و فراموش کرد آتش را زنده نگه دارد و آتش خاموش شد. به زودی من هم در زیر آسمان باز فارس و ستاره‌های درخشان بی‌شمارش به خواب رفتم.

ساعت ۴ و نیم بامداد از دشت ارژن به راه افتادیم. این آبادی در میان دشت وسیعی قرار دارد که قسمت اعظم آن در کنار دریاچه‌ای با همین نام واقع شده است. این دشت و دریاچه میان آن، توسط کوه‌های بلندی احاطه شده و فقط یک تنگه باریک در ضلع شمالی برای عبور باز می‌باشد. چشمه‌های آب زلال و گوارا که از کوه‌ها سرچشمه می‌گیرند در اینجا و آنجا فراوان دیده می‌شد. بعضی از آنها از میان صخره‌ها به شکل آبشاری فرو می‌ریختند. آب دریاچه از آب این چشمه‌ها تأمین می‌شود. در میان این دشت و در ساحل دریاچه، گله‌های بزرگی مشغول چرا بودند. به زودی از دشت خارج شده و از دامنه کوه‌های سمت جنوب بالا رفتیم. از میان مسیر پر پیچ و خم با شیب زیاد و خطرناک گذشته و با عبور از صخره‌ها و تخته‌سنگ‌ها به قلّه کوهی به نام پیرزن به ارتفاع ۷۴۰۰ فوت رسیدیم. قسمت‌هایی از کوه پوشش گیاهی داشت و حتی قسمتی از آن جنگلی بود. از بالای این قلّه منظره هر ۴ سو زیبا بود. در زیر پای ما دشت و دریاچه ارژن به زیبایی تمام گسترده شده بود. آفتابی که در حال بالا آمدن بود رنگ‌های طبیعت را زیباتر می‌کرد. هیچ صدائی شنیده نمی‌شد، فقط صدای پای خرگوشی یا ریختن آبشاری سکوت را می‌شکست. عقاب‌ها در آسمان در حال پرواز بودند. مارمولک‌ها و سمندرهای بزرگ سبز رنگ با دم‌های بلند و تیره خود از میان سنگ‌ها ما را نگاه می‌کردند. البته ما شیر ندیدیم و حتی جای پای آن هم دیده نشد اما آرنولد^۱ می‌نویسد که در نزدیکی دشت ارژن تعداد زیادی شیر زندگی می‌کند.

پس از عبور از کتل پیرزن مسیر سرازیری شدیدی شده، دره عمیق و گردی در مقابل دیدگان ما ظاهر گشت و در میان آن چند کوه کم ارتفاع رؤیت شد. کاروانسرای میان کتل در بالای یکی از این ارتفاعات در زیر پای ما به صورت نقطه‌ای به چشم می‌خورد اما رسیدن به آن چندین ساعت طول کشید. ساعت ۱۰ به کاروانسرا رسیدیم و تا ساعت ۲ توقف کردیم. در اطراف بام کاروانسرا و در میان فرورفتگی‌های آن چلچله‌های زیادی لانه کرده بودند. تعدادی از آنها مانند ابر تیره‌ای بر بالای سر ما پرواز می‌کردند. یکی از کارکنان کاروانسرا به من گفت که در این منطقه یک نوع مار زندگی می‌کند که حتی از دیوار راست کاروانسرا بالا رفته و از تخم یا نوزادان چلچله‌ها تغذیه می‌کند و او یکی از آنها را به من نشان داد. ماری به طول ۳ فوت به رنگ سبز مایل به خاکستری بود.

وقتی از میان کتل پائین آمدیم جاده از میان دو ردیف کوه موازی عبور می‌کرد. دشت بین آن دو کوه که پوشش گیاهی فراوانی داشت، دشت برم^۲ خوانده می‌شد. در جهت مقابل ما، رشته کوه‌های بلندی قرار داشت و به نظر می‌رسید که جاده خاتمه پیدا می‌کند. نام این ارتفاعات کتل دختر بود. این مسیر یکی از مشکل‌ترین و خطرناک‌ترین گذرگاه‌های کل

۱. Arnold . ۲. Berm

ایران است. صعود از آن با مشکلاتی همراه بود ولی به خیر گذشت اما آن قسمت از مسیر در سمت غرب که با سراسیمگی زیاد از کوه پائین می‌آمد بسیار خطرناک و خسته کننده بود. این قسمت از جاده را سنگفرش کرده و نرده و دیواره‌هایی کشیده بودند. وقتی من به روی تخته‌سنگی رفته و به پائین نگاه کردم ۳۶ گردنه را شمارش کردم. بیچاره قاطرها با بار سنگین، که باید از این مسیر بالا آمده و سپس از این شیب شدید پائین روند. تمامی کالاهای انگلیسی که از بندر به داخل کشور حمل می‌شود باید از کتل دختر عبور کند.

پس از عبور از این قسمت مجدداً دشت پهناوری پدیدار گشت. در سمت چپ، دریاچه کوچکی و کم‌عمقی با ساحل پوشیده از بوته‌های تیغ دار قرار داشت. از قسمت غربی این دریاچه توسط پل سنگی طولی به نام پل آبگینه عبور کردیم. این پل به قدری خراب بود که قسمتی از مسیر از میان آبی به عمق چند فوت می‌گذشت. در سمت راست دهانه پل، خرابه‌های یک خانه‌سنگی دیده می‌شد و در صخره‌های بالای آن تابلوسنگ کوچکی قرار داشت که فقط چند صد سال از قدمت آن می‌گذشت. تصویر ملکه‌ای بود که بر تخته نشسته و یکی از زنان خدمتکار شئی را درون سینی مقابل او گرفته بود. شیری در کنار او به چشم می‌خورد. یک طوطی با زنجیری حکاکی شده بود و پشت سر او مردان دربار به تصویر کشیده شده بودند.

در سمت دیگر پل، مجدداً دشت پهناور و سرسبزی پدید آمد که ایلات در آن اطراق کرده بودند. در دوردست نخلستان‌ها و چندین گنبد به چشم می‌خورد و این شهر کازرون بود. ساعت ۸ و نیم به شهر رسیدیم. من مستقیماً به سمت تلگرافخانه رفتم. کارمند انگلیسی آن که به زبان ارمنی آشنائی داشت به من خیرمقدم گفت و از من با غذا، شراب و تنباکو پذیرائی نمود و محلی برای استراحت شبانه در اختیار من قرار داد. او هم از طرف دکتر فارگ مأموریت یافته بود از من پذیرائی کند.

کازرون شهری است با حدود ۷ تا ۸ هزار جمعیت که اکثر خانه‌های آن سفید و زیباست. تعدادی از آنها بدون استفاده مانده و در حال ویران شدن بودند. به نظر من این شهر نسبت به سایر شهرهای ایران ظاهر شرقی‌تری دارد. دلیل اول به خاطر درختان نخل است که در حیاط تمامی خانه‌ها دیده می‌شود و محل درآمد آنهاست. دیگری به خاطر گرمای هوا می‌باشد که پس از عبور از ارتفاعات و هوای خنک و تمیز، به‌نظر خفه می‌آید. از کازرون تا شهر شاپور جاده مسطح بود. هر دو طرف مسیر را مزارع تازه درو شده و وسیعی فرا گرفته بود که بوی خاصی داشت. اهالی با داس‌های منحنی شکل محصول را درو می‌کردند. رفته‌رفته از تعداد درختان کاسته شد و منظره زیبایی خاص خود را از دست داد.

شهر شاپور شهر کوچک اما قدیمی است و قلعه آن به خوبی نگهداری شده است. این شهر به خاطر سنگنگاره‌های خود که در میان تخته‌سنگ‌های شمال روستا جاری شده مشهور می‌باشد. من تصمیم داشتم به هر قیمتی که شده از آنها دیدن کنم. به این دلیل پسر جوانی را استخدام کردم تا مرا به دیدن آنها ببرد. این کوه‌ها حدود ۱۰ کیلومتر خارج از

آبادی قرار دارند. مسیر از میان باتلاق‌مانند سرسبزی عبور می‌کرد و تعداد زیادی مار در هم می‌لولیدند. تعداد بسیار زیادی کبوتر در اطراف آن لانه داشتند. همراه من تفنگی با خود آورده بود و پیاده حرکت می‌کرد. اغلب چند قدمی از جاده خارج می‌شد و صدای شلیک گلوله‌ای به گوش می‌رسید اما در نهایت به جز چند کبوتر چیز دیگری نصیب او نشد. پس از چند ساعت به محلی رسیدیم که دو کوه سنگی بلند با صخره‌های عمودی در مقابل هم قرار گرفته و دره‌ای بین آن دو ایجاد شده بود. جوی نسبتاً پهنی در ته دره جاری بود. ساحل نهر با بوته‌های بلند و به هم فشرده‌ای پوشیده شده بود که عبور از آنها غیرممکن به نظر می‌رسید. چمنزار دره سبز و خرم بود.



در کوه سمت راست دهانه غاری و دو سنگ‌نگاره دیده می‌شود. یکی از آنها به چندین خانه تقسیم شده و در هر یک از آنها یک گروه تصویر، از سربازان و سوارکاران با نیزه‌های بلند و نظیر این، حجاری شده است. گروه وسط، شاپور^۱، پادشاه ساسانی، را به روی اسبی نشان می‌دهد که یک رومی در مقابل او زانو زده و دست‌های خود را دراز کرده است. بالای سر شاپور فرشته‌ای تصویر شده که نشان دهنده افتخار پیروزی وی در این جنگ می‌باشد. تابلو دیگر سمت راست، شاپور را سوار بر اسبی، که دست خود را شاهانه دراز کرده، نمایش می‌دهد. جسد یک افسر رومی زیر سم اسبان او قرار دارد. در این تابلو هم مانند تابلوسنگ پیش فردی بدون کلاه و سرپوش در مقابل او زانو زده است. کف دست او رو به بالا است و نشان دهنده آن است که او تقاضای بخشش می‌کند. این قیصر ۱. شاپور یکم، سلطنت از ۲۴۱ تا ۲۷۱ م، فرزند اردشیر بابکان و دومین شاهنشاه ساسانی، در سال ۲۴۲ م گردیانوس امپراتور روم را که به ایران تاخته بود شکست داد و فیلیپ عرب را مجبور به پرداخت غرامتی هنگفت نمود. او در سال ۲۶۰ م در جنگی والرین امپراتور روم را اسیر کرد.

روم والرین^۱ است که در قرن ۴ میلادی در ادسا^۲ از شاپور شکست خورد. زمانی که این روستا در عهد شاپور پایه‌گذاری شد او در اوج قدرت بود و دستور داد این وقایع برای آیندگان در این دیواره‌ها حفظ شوند. در چندین نقطه دیگر ایران مانند نقش رستم^۳ از اینگونه سنگنگاره‌ها یافت می‌شود که شاپور و والریان نقش اصلی آنها را بازی می‌کنند. اولین تابلوی صخره سمت چپ هم به چندین قطعه تقسیم شده و نقش سوارکاران و سربازان



با نیزه و تیرکمان در آن به تصویر کشیده شده است. در دیگری شاه سوار بر اسبی در مقابل فرماندهی که سوار یک شتر است، دیده می‌شود. در تابلو سنگ دیگری دو شاه سوار بر اسب، همدیگر را ملاقات می‌کنند. این سه سنگنگاره اخیر در محلی که تا زمین ارتفاع زیادی دارد تراشیده شده‌اند. به این دلیل یک مسیر باریک در تخته‌سنگ مقابل تراش داده شده است. اندکی بالاتر غاری وجود دارد که مجسمه شاپور به ارتفاع ۷ متر و با تاجی بر سر در آن دیده می‌شود.

پس از دیدن و به تصویر کشیدن این تابلوسنگ‌ها در کنار جوی آب زلال و گوارا نشسته و یک ساعت استراحت کردم. آنگاه به ایستگاه شاپور مراجعت کرده و به صرف شام مشغول شدم.

۱. Valerian امپراتور روم که از سال ۲۰۰ تا پس از سال ۲۶۰ م زندگی می‌کرد و از سال ۲۵۳ تا ۲۶۰ م امپراتور روم بود. والرین در سال ۲۵۷ م موفق شد انتاکیه را باز ستاند ولی دو سال بعد پیش از مواجهه با شاپور بسیاری از لژیون‌های خود را در اثر طاعون از دست داد. او در نهایت در اواخر سال ۲۵۹ یا اوایل ۲۶۰ م در جنگ ادسا، از شاپور شکست خورده، اسیر و در نهایت کشته شد.
۲. Edessa شهری در اوکراین کنونی
۳. نقش رستم نام مجموعه باستانی در استان فارس که یادمان‌هایی از ایلامیان، هخامنشیان و ساسانیان را در خود جای داده است. آرامگاه چند تن از پادشاهان هخامنشی از جمله داریوش بزرگ و خشایارشا، نقش برجسته‌هایی از وقایع مهم دوران ساسانیان، بنایی موسوم به کعبه زرتشت و نقش برجسته ویران شده‌ای از دوران ایلامیان در نقش رستم هنوز باقیست.